

سر آغاز فلسفه و نخستین متفکران یونانی

از: دکتر جلال‌الدین مجتبی‌وی

زادگاه فلسفه یونانی و گاهواره تفکر غربی، حاشیه شرقی یونان یعنی ساحل آسیای صغیر بود. در اینجا در ایونیا^۱، تحت حکومت لودیا و ایران، اتفاقی در قرن ششم پیش از میلاد رخ نمود که ما آن را آغاز فلسفه غربی یا اروپائی می‌نامیم. نخستین متفکران یونان اهل ایونیا بودند و هم‌آ نیز به جهان ایونی تعلق داشت. این نکته اهمیت دارد که بزرگترین شاعر یونان و نخستین فکر منظم فلسفی و جهان‌شناسی یونانی به ایونیا متعلق است. در اینجا با حوزه ملطی نخستین دوره تاریخ فلسفه یونان یا دوره پیش از سقراطی آغاز می‌شود. متفکران این حوزه، ساکنان یکی از بزرگترین و درخشانترین شهرهای یونان (میلتوس = ملط)، با مستعمرات متعدد و تماسهای وسیع خارجی، دارای حس کنجکاوی خستگی‌ناپذیر و پایدار در باره جهان طبیعت و ساختمان فیزیکی آن بودند. متفکران و دانشمندان ایونیا نخستین کسانی بودند که معرفت را برای خود آن جستجو می‌کردند و آن را به نحو علمی و با اندیشه‌ای آزاد پی‌گیری می‌نمودند^۲. اینان از روی بی‌غرضی و بی‌تعصبی جهان پیرامون خود را می‌نگریستند و دید آنان با حس کنجکاوی و درک و فهم واقعیت و قدرت انتزاع همراه بود. بدین گونه حکمت پند و امثال خردمندان هفتگانه و اساطیر^۳ شاعران جای خود را به تفکرات و تحقیقات جهان‌شناسان ایونی داد. اما باید به خاطر داشت که این انتقال از اساطیر به فلسفه ناگهان و تند صورت نگرفت. این متفکران در کوششهای خود برای ارضاء این اشتیاق عقلی به دانش و معرفت به هیچ وجه امکان فاعل فوق طبیعی و الهی را نفی نمی‌کردند، بلکه در باره آن به اندیشه و نظری رسیدند که با اعتقاد تجدد خدایان که در جامعه یونان آن عصر شایع و رایج بود تفاوت داشت. آنان معتقد بودند که جهان از یک جوهر نخستین ناشی شده و این جوهر واحد اساس ثابت تمام جهان هستی است، هر چند اکنون به صورتهای گوناگون پدیدار می‌شود. هر تغییری به وسیله حرکت دائم ماده نخستین، نه به علت عاملی خارجی، بلکه به سبب انگیزش درونی و ذاتی خود، ممکن می‌گردد. تمایز بین اصل مادی و اصل فاعلی هنوز درک نشده بود، و هستی نخستین، از آنجا که همیشه زنده و موجد حرکت و تغییر خود

بوده و شامل تمام جهان منظم زمین و آسمان و دریاست ، بالطبع شایسته لقب " الهی " تصور می‌شد .

در مطالعه طلوع فلسفه پرسشی که به ذهن می‌آید این است که آنچه ما فلسفه یونانی می‌نامیم چیست ؟ فلسفه وقتی رخ می‌نماید که این عقیده در اذهان آدمیان حاصل شود که آشفتگی و بی نظمی ظاهری حوادث در بنیاد خود نظمی اساسی در نهان دارد و این نظم محصول قوای غیر شخصی است . برای ذهن یک انسان پیش از مرحله فلسفی هیچ اشکال خاصی در تبیین حوادثی که در عالم مشاهده کرده وجود نداشت . او درمی‌یافت که مخلوق انگیزش و انفعال است که نه صرفاً " به وسیله عقل بلکه به واسطه امیال عشق و کینه و حسد و دشمنی و عواطف و اخلاق عالی تحریک می‌شود . چه چیز طبیعی تر از این است که جلوه‌های جهان پیرامون او تبیینی مشابه داشته باشد ؟ او خود را در معرض لطف و قهر قوای برتر و درک نشدنی می‌دید ، که گاهی به نظر می‌رسید که در عمل به منطق یا عدالت کمتر پایبندند . بی شک در نظر او آن موجودات دارای روحی شبیه خود او هستند ، و فقط حیات طولانی‌تر و قدرت و نیروی بیشتر دارند . اینهاست فرضیه‌هایی در باره آن نوع خدایان متعددی که بر ذهن ابتدائی یونانی مسلط بود ، و می‌تواند در شرح و تفسیر اشعار همر به کار آید . نه تنها پدیدارهای خارجی و فیزیکی مانند باران و طوفان ، رعد و کسوف ، بیماری و مرگ ، بلکه آن قوای روانی نیز که آدمی احساس می‌کند که ورای قدرت و اختیار خود اوست ، تبیینی شخصی داشت .

اما در مرحله فلسفی این طرز تبیین ، که مردم عموماً " پاسخ مسائل مربوط به جهان و طبیعت را در اساطیر جستجو می‌کردند ، دیگر خرسند کننده نبود . فلاسفه ایونی (طالس^۵ ، آناکسیمندر^۶ ، آناکسیمنس^۷) نخستین کسانی بودند که برای امور و حوادث طبیعی به علل طبیعی متوسل شدند و حواس و فکر خود را برای شناخت طبیعت و پدیدارها و قوانین آنها به کار انداختند . این متفکران عمیقاً " تحت تاثیر امور تغیر ، تولد و رشد ، فساد و مرگ بودند . بهار و خزان در عالم طبیعت ، کودکی و پیری در زندگانی انسان ، پدید آمدن و از میان رفتن اشیاء ، اموری بود که تفکر فلسفی را بر می‌انگیخت . ادراک جریان دائم تغیر و انتقال از حیات به مرگ و از مرگ به حیات و مانند آن کمک کرد که خردمندان ایونی به فلسفه کشانده شوند ، زیرا این فلاسفه مشاهده کردند که با وجود تمام تغیرات ، باید چیزی ثابت و پایدار وجود داشته باشد . تغیر عبارت است از دگرگون شدن چیزی به چیز دیگر . پس باید چیزی اولی و اساسی و پایدار که صور گوناگون می‌گیرد و حامل تغیر است وجود داشته باشد . بنابراین فلسفه یا جهان‌شناسی ایونی اصولاً فلسفی

است برای تعیین این که نخستین عنصر همهٔ اشیاء چیست؟ فیلسوفی آن را آب می‌دانست و فیلسوفی دیگر هوا و دیگری چیزی دیگر. این عنصر هر چه بود به اندازهٔ این امر اهمیت نداشت که آنان در این فکر مشترک وحدت داشتند.

متفکران ایونی در بارهٔ خصیصهٔ عنصر اولی اختلاف نظر داشتند، اما همه معتقد بودند که آن مادی است - طالس به آب نظر داشت، آناکسیمندر به ماده نامتعیین، آناکسیمنس به هوا. تقابل و تباین روح و ماده هنوز درک نشده بود، و با آنکه آنان صورتی از ماده را اصل و مبداء همهٔ اشیاء می‌دانستند بزحمت می‌توان ایشان را مادی مذهب (ماتریالیست) به معنی دقیق این کلمه نامید. چنین نبود که آنان تمایزی صریح بین روح و ماده درک می‌کردند، و سپس روح را انکار می‌نمودند.

اما باید به خاطر داشت که متفکران ایونی در حس متوقف نمی‌شدند، بلکه از پدیدارهای حسی می‌گذشتند و به تفکرو استدلال می‌پرداختند. آب یا هوا یا آتش را به عنوان مادهٔ المواد و خمیرمایهٔ نهائی اشیاء تلقی می‌کردند. برای رسیدن به این اندیشه و نظریه لازم است به ماورای پدیدار و حس رفت و آنان به این نتیجه از راه تجربه نائل نشدند، بلکه به وسیلهٔ عقل نظری بدان راه یافتند. با این که وحدتی که قائل شدند در واقع وحدت مادی است، لیکن وحدتی است که فکر به آن راه یافته است. به علاوه این وحدت، انتزاعی است یعنی از پدیدارها انتزاع شده ولو آنکه مادی است.

نکتهٔ دیگر این است که متفکران ایونی معتقد به حکومت قانون و استیلای نظام کلی بر جهان بودند. قانون کلی و جهانی تعادل رانگه می‌دارد و از آشفتگی و بی‌انتظامی^۹ جلوگیری می‌کند. همین نظریه یعنی حکومت قانون و نظام کلی در جهان، شالودهٔ جهان‌شناسی^{۱۰} علمی در برابر اساطیر تخیلی گردید.

ملطیان

مقدمه. در شناخت فرق و تمایز میان کسانی که جهان را برحسب افسانه و اسطوره^{۱۱} و به طور فوق طبیعی توصیف می‌کردند و کسانی که می‌کوشیدند تا آن را به وسیلهٔ علل طبیعی تبیین کنند در وهلهٔ نخست مدیون ارسطو هستیم. توصیف اولی را وی فوق طبیعی و دینی یا ربانی (تئولوژیک) و دومی را طبیعی یا فیزیکی می‌نامد. و آغاز دیند "فیزیکی" جدید را به طالس و اخلاف او در میلئوس (ملط) نسبت می‌دهد، و خود طالس را به عنوان "نخستین پایه گذار این نوع فلسفه" می‌نگرد. نظر ارسطو در این انتساب

موجه بود، و اگر واقعا " آنان انقلاب گونه‌ای در مقابل وضع پیشین تبیین امور جهان که جنبه افسانه‌ای داشت پدید نیاورده بودند، مردی چون ارسطو، که گرایش علمی او را به سخن گفتن در باره بهبودگی آنچه " سفسطه" اسطوره‌ای " می‌نامید کشانید، کسی که به دین بشرانگاران^{۱۲} که " برای تبعیت توده مردم و به نفع قانون و برای فایده" اختراع شده بد گمان بود، به این مردان به عنوان اسلاف خویش خوش آمد نمی‌گفت. وقتی وی خاستگاه و سرچشمه فلسفه را در حیرت می‌یابد، تلویحا " می‌گوید که به یک معنی خواستار اسطوره دوستدار حکمت یا فیلسوف نیز هست، زیرا ماده اسطوره و افسانه نیز چیزی است که در اذهان آدمیان حیرت را برمی‌انگیزد، لیکن وی کاملا " روشن می‌سازد که این شباهت بیش از این ادامه نمی‌یابد. به نظر وی هدف فیلسوف معرفتی است که دقیق و جامع، و بالاتر از این، معرفت علل باشد. فقط کلیات متعلق حقیقی معرفتند: تنها با کلیت دادن و تعمیم می‌توان به کشف علل نائل شد، و بدین سان منظور ارسطو، مانند یک عالم جدید قوانین کلی است. بر عکس، اسطوره، که به طور محدود و با کلمات شخصی اندیشیده می‌شود، بیشتر مطالبه علل جزئی برای حوادث جزئی است. ما پدیدارها را نه به وسیله آنچه آنها را جزئی می‌نماید، بلکه به وسیله آنچه آنها را ظهور و تجلی قوانین کلی می‌سازد، می‌فهمیم. اما قانون کلی را با خصیصه فردی و جزئی هر حادثه نمی‌توان شناخت. و خصیصه فردی هر حادثه دقیقا " همان چیزی است که نخستین افراد آدمی آن را تجربه می‌کردند.

فهمیدن طرز تفکر ارسطو برای پژوهشگر متفکران پیش از سقراط، از لحاظ شناخت ویژگی منابع آگاهی در باره آنان، اهمیت اساسی دارد. نه تنها وی نخستین مرجع است برای بسیاری از آنچه آنها تعلیم می‌کردند، بلکه سنت و سیرت عقایدنگاری^{۱۳} بعدی به اثر تاریخی شاگرد او تئوفراستوس^{۱۴} (که نماینده مدرسه اوست و خود تحت تأثیر بیان ارسطو از فیلسوفان پیش از سقراط بوده است) و به نوشته‌های موجود و قابل توجه خود او بر می‌گردد. البته این نکته هست که وی از کوششهای نارسا و ابتدائی برای رهایی از تبیین اساطیری دور شده بود، و بدیهی است که همین امر خطر تحریف و تغییر معنی را در بیان او از آنچه در خصوص عقاید و آراء پیشین می‌دانست پیش می‌آورد. وی در درجه اول فیلسوفی منظم و منضبط و در درجه دوم مورخی منظم و با روش بود، و مطالعه او در باره اسلاف صریحا " متوجه استخراج و استنباط این مطلب بود که آنان تا کجا در راهی می‌رفتند که به فهم و نظر خود وی از واقعیت رهنمون می‌شد. اما اینکه ممکن است مطالب هدف ایشان نبوده و اینکه ممکن است گامهای آزمایشی برداشته‌اند و شاید حتی

جهت امید بخش تر داشته‌اند به ذهن او خطور نکرده است.^{۱۵}

با وجود این نباید تأثیر احتمالی این امر را در اعتبار آنچه وی در باره آنان می‌گوید بیش از اندازه اغراق آمیز کرد. ما مجموعه سترگی از آثار وی داریم که برای فهمیدن و برآورد کردن کیفیت ذهنی و قوت داوری او کاملاً کافی است. هر خواننده این آثار می‌تواند دریابد که وی متفکری است برجسته و درخشان با فکری روشن و روش دار و بهنجار و محتاط. مع هذا و با اینکه می‌توانیم فرض کنیم که وی در منطق، هستی‌شناسی، فکر اخلاقی و سیاسی، زیست‌شناسی و جانورشناسی به طور کلی این خصایص و شایستگیها و هنرها را به بالاترین درجه نشان می‌دهد، همین که به ارزش یابی اسلاف خود در سنت فلسفی می‌رسد به واسطه مشکلات و پیشداوریهای فکر خویش چنان ناپینا می‌شود که ذوق سلیم و فهم مستقیم خود و حتی هر فکری در باره راه درست دست یازی به دلایل و مدارک را از دست می‌دهد.^{۱۶} این سخن کاملاً با شناخت ذهن او که از دیگر قسمت‌های آثار وی به دست می‌آید فرق دارد. می‌توانیم اضافه کنیم که اولاً "وی برای ما این امتیاز را دارد که یک یونانی ایونی است، و به همان زبان رفقای ایونیش و با دیدگاه آنان می‌نویسد و سخن می‌گوید، ثانیاً "وی با آثار بعضی از ایشان آشنائی دست اول داشته، و ثالثاً "توجهی که وی به اسلاف خود مبذول داشته فی‌نفسه دلیلی است در دست یافتن با ارزش و معتبر تاریخی به موضوع خویش. وی فکرمی‌کرده که شایسته است که تحقیق و پژوهش در مورد مطلبی جدید را با تجدید نظر کامل درباره عقاید پیشین آغاز کند، همچنین آثار جداگانه‌ای در خصوص حوزه‌های پیشین فکرنوشته است، و کتاب مفقود او راجع به فیثاغوریان احتمالاً "آگاهیهای بسیار به ما می‌داد.

خلاصه، آن مقدار از نوشته‌های موجود یا از قلم خود ارسطو یا اقتباس شده به وسیله شاگردان بی واسطه یا با واسطه او نه تنها برای تضمین صحت داوری او به طور کلی، بلکه همچنین برای آگاهانیدن ما به اینکه کجا قول او را معتبر ندانیم و اثر دید فلسفی شخصی او را خنثی کنیم کافی است تا به ما نشان دهد که تحریف کجا صورت گرفته و از چه نوع است. البته وقتی وی ملطیان را بدین عنوان توصیف می‌کند که فقط علت مادی اشیاء را کشف کردند و از علل فاعلی و صوری و غائی غفلت نمودند، یا اتمیان را برای "تنبلا نه کنار گذاشتن" مساله علت محرکه سرزنش می‌کند، ما می‌فهمیم که در حالی که قدرت تخیل او از آنها بسیار بیشتر رفته، شعور تاریخی او چندان پیش نرفته که به اندازه کافی وی را قادر سازد که آنان را با دیدی صحیح و شایسته ببیند. نظامهای طبیعت شناسان پیشین کوششهایی نبوده است که واقعیت را در طرح "چهار علت" جای دهد، هر چند در

نخستین کتاب متافیزیک وی نمی‌تواند از این سخن خودداری کند که گویی، آنها چنین فکری داشته‌اند. اما از آنجا که ما با فلسفه او به طور کلی و به تفصیل آشنایم، چندان دشوار نخواهد بود که مطالب ضروری را در نظر بگیریم. جدی‌ترین اشتباه وی احتمالاً نه بد فهمی بلکه تحریف توازن و تعادل علائق آنها به واسطه نحوه انتخاب خوداوست. وی فقط به یک جنبه از فکر ملطی، یعنی آن "جنبه فلسفی" که اساساً مربوط به تکوین عالم بوده توجه و علاقه داشت. اطلاع ناقصی که ما از منابع غیر مشائی درباره آناکسیمندر، مثلاً داریم نشان می‌دهد که وی روحیه ایونی راجع به تاریخ عمومی جهان داشته، و نظریات و اشارات او درباره مبادی جهان و حیات فقط مقدمه‌ای برای بیان توصیفی زمین و ساکنان آن در وضع فعلی بوده، که شامل عناصری است که اکنون جغرافی و نژاد شناسی و مطالعات فرهنگی نامیده می‌شود.^{۱۷}

ارسطو می‌گوید تحول و دگرگونی از نظریه اساطیری "یا الهی و فوق طبیعی" (تئولوژیک) به نظریه "فیزیکی" یا "طبیعی" درباره جهان، باطالس ملطی آغاز شده است، که با رفقای همشهری خود آناکسیمندر و آناکسیمنس حوزه‌ای که امروز حوزه ملطی نامیده می‌شود تشکیل دادند. با توجه به کلمه "حوزه یا نحل" می‌توانیم با اطمینان بگوئیم که همه آنها از یک شهر و معاصر یکدیگر بوده‌اند، و روابط آنان به عنوان رابطه استاد و شاگرد، دوستان یا جانشینان یکدیگر، و رشته پیوسته‌ای که از آراء آنان می‌شناسیم، قابل تشخیص است.

ارزش یابی موفقیت و پیشرفت فلسفی ملطیان پس از بررسی افکار و آراء آنان خواهد آمد. سؤالاتی که آنان را بر می‌انگیخت از این گونه بود: آیا این جهان ظاهراً آشفته و بی‌انتظام را می‌توان به اصول ساده‌ای برگرداند به طوری که عقل ما بتواند آنچه را که هست دریابد؟ عالم چگونه کار می‌کند؟ جهان از چه ساخته شده؟ دگرگونی و ضرورت چگونه رخ می‌دهد؟ اشیاء چرا پدید می‌آیند و نمو می‌کنند، سپس به ذبول و انحطاط و فساد و مرگ می‌افتند؟ اختلاف شب و روز و دگرگونی تابستان و زمستان را چگونه می‌توان تبیین کرد؟ پیشنهاد آنان این بود که پاسخهای این پرسشها را می‌توان با تفکر یافت. آنان راه حلهای اساطیری را رها کردند و راه حلهای عقلی را جانشین آن ساختند. ممکن است یک روح و قدرت الهی در پشت آثار طبیعت یا مؤثر در آنها باشد یا نباشد (سؤالی که بعضی از ایشان در جستجوی جوابی برای آن بودند)، اما دیگر قانع کننده نبود که بگویند طوفان بر اثر خشم پوزیدن^{۱۸} یا مرگ معلول تیر و خدنگ آپولو^{۱۹} یا آرتیمس^{۲۰} است. جهانم که تحت حکومت خدایانی شبیه انسان باشد، چنانکه معاصرانشان معتقد بودند - خدایانی

که علاوه بر شکل و صورت ظاهری در امیال و شهوات مانند انسان بودند - جهانی است که با بلهوسی و تلون مزاج حکومت می‌شود. فلسفه و علم دلیرانه و جسورانه با این اعتقاد آغاز می‌شود که نه بلهوسی و تلون مزاج بلکه نظم و ترتیب ذاتی و درونی در اساس پدیدارها قرار دارد و برآنند که تبیین طبیعت را باید در درون خود طبیعت جست. آن متفکران تمام تصورات و اندیشه‌های قبلی را که از نظر گاه اساطیری یا قیاس به حالات و صفات بشر ناشی شده بود در طی یک نسل یکسره دورنینداختند. اما تا آنجا که ما می‌توانیم دریا بیم، آنان نخستین کسانی بودند که با این اعتقاد، که تمام فکر علمی مبتنی بر آنست، به این تحقیق و پژوهش پرداختند که آشفتگی و بی‌نظمی گیج‌کننده پدیدارها طرح و قالبی در خود نهان دارد که اساساً "ساده‌تر و منظم‌تر و بنابراین قابل درک با عقل و ذهن بشری است ۲۱."

طالس (در حدود ۶۲۴ - در حدود ۵۴۸ ق م)

نام طالس در میان یونانیان به عنوان خردمند و دانشمندی بلند مرتبه همیشه با افتخار محفوظ بوده است، و از زمان هرودوت ۲۲ به بعد مقدار قابل توجهی در باره او سخن گفته شده است، اما این که وی حوزه ایونی فلسفه را بنیاد نهاد قول ارسطو است، که این مطلب را با این اظهار ساده توأم می‌کند که وی آب را جوهر اساسی همه چیزها به نظر آورد. توصیف این "اصل مادی" بنا بر فکر ارسطوست نه خود طالس، و اینکه فکر ارسطو چه اختلافی با فکر طالس دارد خود مسأله‌ای برای مطالعه است. به هر حال، آشکار است که ارسطو به اسناد دست دوم استناد می‌کند ۲۳ و چیز بیشتری در باره استدلالی که مبنای آن قول است نمی‌داند و تفصیل بیشتری در باره مفاهیم جهان‌شناختی طالس نمی‌دهد مگر این که وی عقیده داشت که زمین بر آب تکیه دارد.

اما نظر به مرجعیت ارسطو و با توجه به اینکه وی طالس را "مؤسس و پایه گذار این نوع فلسفه" نامیده (یعنی فلسفه کسانی که بنا بر اندیشه ارسطو فقط "علت مادی" را می‌شناختند و در نظر او نخستین اشخاصی بودند که در خور نام فلاسفه اند و در این نامگذاری خود را موجه احساس می‌کرد، مطالعه برای کشف دلیل و مدرک این که چه تصویری از او در دنیای قدیم وجود داشته، و چه نوع پیشرفت‌ها و کارهای مهم به او نسبت داده شده ارزش دارد. سپس باید مستلزمات و بی‌آمدهای قول او را در باره آب مطالعه کنیم که از ارسطو تا امروز عموماً "به عنوان دلیل این ادعا ملاحظه شده که وی نخستین فیلسوف

بوده است.

تاریخ زندگانی وی (که از کسوف معروف به دست می‌آید) . نخستین مؤلفی که از طالس سخن گفته هرودوت است که تقریباً " ۱۵۰ سال پس از وی می‌زیست و مهمترین قرینه" تاریخ او را در قطعه" زیر به ما می‌دهد ، که اشاره به جنگ میان لودیا و مدیا دارد :

" وقتی جنگ میان آنها بی نتیجه ادامه داشت ، در سال ششم این تصادف رخ نمود که روز ناگهان شب شد . این کسوف در همان سالی که طالس ملطی برای ایونیان پیشگویی کرده بود اتفاق افتاد " ۲۴ .

تاریخهای مختلفی در گذشته برای این کسوف معین کرده‌اند که به شرح و وصف هرودوت نزدیک است و رای نجومی اکنون می‌پذیرد که کسوفی در ۲۸ مه ۵۸۵ ق م . واقع شده است . آپولو دورس^{۲۵} گاهنامه نگار قرن دوم ق م . این تاریخ را نه به طور دقیق بلکه در ظرف یکسال (م / ۵۸۵) تعیین می‌کند . این پیشگویی طالس ، که به نظر دیوگنس^{۲۶} نه تنها تحسین هرودوت بلکه ستایش گزنوفانس^{۲۷} را نیز که معاصر او بود برانگیخت ، همسنگ بیشتر وقایع قدیم گواهی و تصدیق شده است .

اما طالس مسلماً " دانش نجومی لازم برای پیشگویی دقیق کسوف در ناحیه" خاصی نداشته ، و نه می‌توانسته چگونگی آن را ، خواه کلی یا جزئی ، پیش بینی کند ، بخصوص که وی درباره" مدور بودن زمین و محاسبه" اختلاف منظره‌ی اطلاع بوده است . سخن هرودت دلالت دارد بر این که طالس فقط به سال کسوف اشاره کرده است . حتی اخیراً " اظهار عقیده شده است که وی این پیشگویی را بوسیله" محاسبه‌ای که از سومریها اقتباس شده بود تصادفاً " با موفقیت انجام داد . این محاسبه یک دوره" ۲۲۳ ماهه (۱۸ سال و ۱۰ روز و ۸ ساعت) است که پس از آن کسوف با تغییر مختصری دوباره تکرار می‌شود . بعضی از نویسندگان سپس‌تر (از جمله آنتیوس^{۲۸}) صریحاً " این کشف را که کسوف بواسطه" حایل شدن ماه بین خورشید و زمین وقوع می‌یابد و این را که ماه نور خود را از خورشید می‌گیرد به طالس نسبت داده‌اند . اما این پیشرفتها برای طالس کاملاً " غیر ممکن بوده ، و بی اطلاعی او وقتی روشنتر می‌شود که تهیین خیالی کسوف و خسوف را نزد رفیق او آناکسیمندر ملاحظه می‌کنیم^{۲۹} .

بر گردیم به مساله" تاریخی که بوسیله" کسوف تعیین شده و با اظهار دیوگنس که عنوان خردمند در سال ۵۸۲/۱ به طالس داده شد سازگار و موافق است . تاریخ تولد او را آپولو دورس بر حسب اینکه طالس هنگام کسوف مذکور چهل ساله بود ۶۲۴ ق م . معین کرده است . اظهار دیوگنس که وی در حدود ۵۴۸-۵۴۵ در سن ۷۸ درگذشت است .

توافق دارد. این را نیز می‌دانیم که وی در زمان کورش پادشاه پارس می‌زیسته و همعصر سولون^{۳۰} آتنی بوده است^{۳۱}.

شرح حال، در فهرست متعارف خردمندان هفتگانه، که در آثار موجود به افلاطون برمی‌گردد^{۳۲}، نام طالس مندرج است، و وی غالباً "به عنوان متقدم بر همه به نظر می‌آید. این امر به وی نوعی شخصیت والا داده و کردارها و گفتارهایی به وی نسبت داده شده که در ذهن عامه با " دانشمند " همراه است. آنچه را که بدین شیوه در باره او گفته‌اند باید به عنوان داستان وقصه تلقی کرد، لیکن دارای این فایده است که لااقل آن گونه شخصیتی را که وی در چشم خود یونانیان داشته است نشان می‌دهد. داستانها و سخنان چندی که از او نقل شده تصویری از یک شخص هوشمند و با قریحه که در امور اجتماعی و سیاسی عملاً موثر بوده به دست می‌دهد که بی شک حقیقتی را در بردارد. عنوان دانشمند که در زمان وی مثلاً " به سولون داده شده بر زمینه حکمت عملی مبتنی بوده است. مع هذا، وی در ذهن عامه وضع و موقع مرد ایده‌ال علم را داشته و بدون تردید حکایاتی که در باره او اختراع یا انتخاب شده بر حسب تصویر خلیقات فلسفی است که نویسندگانی آرزوی نسبت دادن آنها را به وی داشته است.

دو داستان سرگرم‌کننده راجع به دستگاههای روغن کشی و سقوط در چاه در باره وی نقل شده است. داستان اول را ارسطو چنین نقل کرده^{۳۳} که گفته‌اند طالس بواسطه مهارت در شناخت جوّ وقتی هنوز زمستان بود پیش بینی کرد که در فصل بعد محصول زیتون فراوان خواهد شد. بنابراین سپرده‌های مختصری برای کرایه تمام دستگاههای روغن کشی در میلنوس پرداخت، و وقتی محصول زیتون به دست آمد توانست با واگذاری آنها که طالبان بسیار داشت پول هنگفتی به کف آورد. بدین گونه وی می‌خواست ثابت کند که برای فلاسفه کسب مال اگر بخواهند آسان است، اما این کار هدف آنان نیست و چنانکه ارسطو می‌گوید این داستان پاسخ طالس به کسانی است که او را به سبب تهیدستی سرزنش و عیبجویی می‌کردند. ارسطو این داستان را چنین تفسیر می‌کند که در واقع این یک شیوه بازرگانی و ثروتمندی است اما مردم آن را به حساب خردمندی او گذاشته‌اند. از سوی دیگر افلاطون در رساله^{۳۴} تئنتوس می‌خواهد نشان دهد که فلسفه فوق ملاحظات عملی است و پاک بودن آن از شاعبه سودجویی، رمز شکوه و جلال آن است. بنابراین وی چیزی در باره دستگاههای روغن کشی نمی‌گوید، بلکه بجای آن می‌گوید که چگونه طالس، وقتی غرق نظاره ستاره‌ها بود، به چاهی در افتاد، و کنه‌زکی او را به ریشخند گرفت که کسی که زیر پای خویش نمی‌بیند در آسمانها چه می‌جوید^{۳۵}.

ریاضیات . گفته اند که طالس هندسه را ، که در سفر خود به مصر با آن آشنا شده بود ، به یونان آورد و آن را بسط داد .^{۳۶} قضایای ذیل بخصوص به وی نسبت داده شده است :

- (۱) یک دایره بوسیله قطر آن به دو نیم می شود .
- (۲) زوایای قاعده مثلث متساوی الساقین مساوی اند .
- (۳) اگر دو خط مستقیم یکدیگر را قطع کنند ، زوایای متقابل متساوی اند .
- (۴) زاویه محاط در یک نیم دایره زاویه قائم است .
- (۵) اگر قاعده و زوایای وابسته به قاعده یک مثلث معلوم باشد آن مثلث قابل ترسیم است^{۳۷} .

سه قضیه اول و قضیه پنجم را پروکلس به طالس نسبت می دهد . قضیه چهارم را دیوگنس نقل می کند . تعیین حد پیشرفت طالس غیر ممکن است ، و این وسوسه که اکتشافات خاصی را به افرادی که شهرت خردمندی داشتند اسناد دهند در دنیای باستان قوی بود . قضیه ۵ با کار برجسته ، اندازه گیری فاصله کشتیها در دریا از ساحل همراه بوده است . محاسبه ارتفاع اهرام به وسیله اندازه گیری سایه های آنها (با مقایسه سایه یک عصا وقتی سایه مساوی عصا باشد) به وی منسوب است ، اما این کار را می توان بنحو تجربی بدون دانشی از قضایای هندسی انجام داد . همیشه باید به یاد داشت که حتی اگر ما اقوال غیر قابل تردیدی در آثار قدیم داشته باشیم که طالس این یا آن قضیه را اثبات کرد ، کلمه اثبات و استدلال فقط نسبت به زمینه تاریخی آن معنی دارد . از آنجا که هیچ یک از تالیفات موجود ، و حتی منابع آنها ، حاوی گزارش کتبی دست اول در باره دلائل طالس نیست مورخان فلسفه به آسانی مفاد این کلمه را به معنی روزگار خودشان به وی نسبت می دادند . با وجود این ، بدون ادعای یقین ، به طور معقول می توانیم بگوئیم که طالس ، علاوه بردانشی که در مصر به دست آورد (که محدود به راه حل های مشکلات و مسائل عملی مثلا " در اندازه گیری و مساحی زمین بوده است) ، " بسیاری از اکتشافات را خود حاصل کرد و زمینه ای برای کسانی که بعد از او آمدند گذاشت " و از اینجا می توانیم نتیجه بگیریم که اکتشافات او علاوه بر جنبه تجربی جنبه نظری نیز داشته است .

آب به عنوان " اصل نخستین " (آرخه) : وحدت همه اشیا . با این سخن منقول از طالس که اصل نخستین همه چیزها آب است ، وی موسس و پایه گذار فلسفه شناخته شده است . این سخن پیش از همه از ارسطو به ما رسیده است . در باره این که آیا طالس هیچ آثار نوشته ای بجا گذاشته یا نه ، به نظر نامعتبر می آید که وی هیچ چیز ننوشته باشد . لیکن گواهی خود ارسطو روشن می سازد که هیچ نوشته ای از او در زمان ارسطو و شاید پیش

از آن در دسترس نبوده است. ارسطو هیچ وسیله‌ای برای دانستن دلائلی که طالس را به این اظهار نظر کشانده است نداشته و وقتی افکاری را به او نسبت می‌دهد اعتراف می‌کند که حدس می‌زند. صراحت و احتیاطی که ارسطو در هر اظهاری در باره طالس دارد بسیار اطمینان بخش است و ما می‌توانیم درباره فرق آنچه بر اساس گزارش تاریخی به دست آورده و آنچه استنباط خود اوست احساس اعتماد کنیم. با اشاره به آنچه خود او خوانده یا شنیده می‌گوید: "گفته شده که طالس اعلام کرده است"، "آنها گفته‌اند که وی گفته است"، "از آنچه گزارش داده‌اند به نظر می‌رسد که چنین فکری کرده است"، در مورد حدسهای خود اضافه می‌کند "شاید". با این مقدمه، قطعه‌ای را ملاحظه می‌کنیم که در آن وی "اصل نخستین" طالس را معرفی می‌کند ۳۸:

"اکثر نخستین فلاسفه فکر می‌کردند که تنها اصولی که در طبیعت ماده هست اصول همه اشیا است؛ که همه اشیا از آن پدید می‌آیند، و از آن در آغاز به وجود آمده‌اند و سرانجام به آن منحل می‌گردند (جوهر باقی می‌ماند اما حالات آن دگرگون می‌شود)، این شیء بقول آنان عنصر و اصل همه چیزهاست، و بنابراین آنها می‌پنداشتند که هیچ چیز به وجود نمی‌آید یا از میان نمی‌رود، زیرا این گونه وجود همیشه بوده است، چنانکه ما می‌گوئیم که سقراط، وقتی زیبا یا موسیقی‌دان می‌شود نه بطور مطلق به وجود می‌آید و نه وقتی این صفات را از دست داد از میان می‌رود، زیرا موضوع، یعنی خود سقراط، باقی می‌ماند. بدین سان آنان می‌گفتند که آن عنصر با هر چیز دیگر هست؛ همیشه جوهر یا طبیعت ثابتی هست، خواه یکی یا بیشتر، که در جریان پدید آمدن چیزهای دیگر از آن محفوظ و باقی می‌ماند.

"در باره تعداد و طبیعت این اصول آنان همگی توافق ندارند. طالس، که پیشرو و بنیانگذار این گونه فلسفه است، می‌گوید که اصل نخستین آب است، و از اینرو اعلام کرد که زمین بر آب قرار دارد. فرض او ممکن است از این مشاهده ناشی شده باشد که غذای همه جانداران مرطوب است، و گرما خود از رطوبت پدید می‌آید و با آن زنده می‌ماند، و آن چیز که از آن همه اشیا به وجود می‌آیند اصل نخستین آنهاست. علاوه بر این، دلیل دیگری برای این فرض است که تخم و نطفه همه چیزها مرطوب است، و آب برای اشیا مرطوب مبداء طبیعت آنهاست.

"بعضی فکر می‌کنند که کهن‌ترین نویسندگان، که ابتدا، خیلی پیش از نسل کنونی درباره خدایان نوشته‌اند، نیز این نظریه را در باره طبیعت داشته‌اند، و خدایان را به سوگند خوردن به آب (در سوگند به رودخانه‌ای که استوکس^{۳۹} می‌نامیدند) توصیف

می‌کردند: زیرا کهن‌ترین محترم‌ترین است، و باید به چیزی قسم خورد که محترم‌ترین است. اینکه آیا این نظریه در باره طبیعت در واقع کهن‌ترین است یا نه مورد تردید است، اما گفته شده است که طالس چنین نظریه‌ای را در باره علت نخستین بیان کرده است.^{۴۰} در این گفتار، بیشترین گزارش در باره نظریات جهان‌شناسی طالس، با اصطلاحات فلسفی عصر سپس‌تر مورد بحث قرار گرفته است. هیچ یک از نخستین متفکران ایونی افکار خود را بر حسب جوهر (اوسیا) و صفت (پائوس) (محمول) در باره کون و به وجود آمدن به معنی مطلق، در برابر نسبی، یا در باره یک موضوع یا عنصر اظهار نکرده است. این تمایزات، که اکنون سخنی معمولی است، فقط پس از تحلیل نیرومند منطقی از جانب افلاطون و پس از بیان استادانه در لغت نامه فنی توسط خود ارسطو، حاصل شده است. در اینجا احتیاط کاملی در بایسته است، اما علی‌رغم ارتباط و وابستگی نزدیک میان زبان و فکر، بالضروره نتیجه نمی‌شود که آنچه ارسطو ارائه نموده نظریات پیشین را کاملاً بد نشان داده است. مادر باره فکر آناکسمندر و آناکسمینس بیشتر می‌دانیم، و اگر در ملاحظه این هر سه ملطی به عنوان نمایندگان یک جنبش فکری مداوم که با طالس آغاز شده موجه باشیم، می‌توانیم با اطمینان آنان را نخستین فیلسوفان طبیعی بنامیم، به این معنی که آنان نخستین کسانی بودند که در باره یک شالوده عقلی برای ساده ساختن واقعیت که ذهن آدمی در همه اعصار در جستجوی آن بوده است می‌کوشیدند، همان گونه که یک نویسنده جدید^{۴۱} در باره روش علمی، بدون توجه و اشاره خاصی به یونانیان، چنین اظهار نظر نموده است.

"به نظر می‌رسد که تمایل ریشه‌دار و عمیقی در ذهن آدمی برای جستجو هست... چیزی که در سراسر تغییرات و دگرگونیها باقی می‌ماند. در نتیجه، تمایل و اشتیاق برای تبیین ظاهراً فقط بوسیله کشف آنچه به نظر جدید و متفاوت می‌رسد در تمام زمانها خرسند و کامیاب می‌شود. از اینجا است جستجو برای وحدت اساسی، خمیرمایه‌ای پاینده، جوهری که با وجود تغییرات کیفی محفوظ می‌ماند و بر حسب این تغییرات می‌تواند تبیین شود. آن تمایل با ارسطو آغاز نشده است، و به همان اندازه که در گزارشهای دینی جهان آشکار است در گزارشهای فلسفی نیز یافت می‌شود."

هر چند کلمات "موضوع"^{۴۱} و "عنصر" و رای دسترسی ملطیان بوده، ارسطو لفظ دیگری، یعنی آرخه^{۴۲}، برای توصیف جوهر نخستین آنان به کار می‌برد، که خواه ایشان آن را به این شیوه به کار برده باشند یا نه، استعمال آن در آن زمان متداول و در فهم معنی خاص نگاه یا مبداء و دیگر به معنی علت نخستین بوده است. این لفظ را

همر نیز به کار برده ، و ترجمه معمولی آن به عنوان جوهر نخستین قبل " توسط طالس به کار رفته و کلمه سهل و آسانی بوده که در فکر ملطیان مفهوم دو جانبه داشته است . اولاً ، به معنی حالت و وضع اولی که اشیاء گوناگون از آن توسعه یافته اند و ثانیاً ، زمینه و اساس ثابت وجود آن ، یا چنانکه ارسطو می نامد : موضوع تمام اشیاء آب بودند و هنوز هم آب هستند ، زیرا علی رغم تمام تغییرات و دگرگونیهایی که آب تحمل می کند باز همان جوهر (آرخه یا طبیعت = فوزیس ، اصل یا ترکیب ثابت) باقی می ماند ^{۴۳} .

پیشروان اساطیری . در خصوص اینکه طالس آب را به عنوان آرخه (ماده) اولیه یا نخستین اصل مادی (برگزید دلائل متعددی از ارسطو تا زمانهای جدید فرض و ارائه شده است . این دلائل را می توان به اساطیری و عقلی تقسیم کرد . کسانی که فکر می کنند که طالس شاید نیمه آگاهانه تحت تاثیر فرهنگهای پیشین جامعه ای که در آن تولد و پرورش یافته ، بوده است به اساطیر شرقی و یونانی اشاره می کنند و می گویند که وی در کشوری می زیست که هم با افکار بابلی و هم با اندیشه های مصری آشنا بود ، و بنا بر قول مشهور او خود از مصر دیدن کرده بود . در این هردو تمدن ، آب سهم و اثر برتر و مهمتری داشت که در اساطیر آنان منعکس بود . هر دو دارای فرهنگهای رودخانه ای بودند ، یکی با دو رودخانه دجله و فرات (بین النهرین) و دیگری با رودخانه نیل و طغیان سالانه آن . کاهنان مصر لاف می زدند که نه تنها طالس بلکه همر نیز از مصر آموخته بود که آب را اصل همه چیز بنامد (پلوتارک) . هر سال نیل باریکه قابل کشت کناره های خود را در آب فرو می برد ، و گل ولای حاصلخیزی بجا می گذاشت ، که در آن رشد و نمو زندگی نو فوق العاده سریع بود . برای کسانی که در کنار این باریکه همه چیز زندگی خود را به دست می آوردند آسان بود که معتقد شوند که زندگی اولاً " و اصلاً " از آب پدید می آید . زمین خود از آبهای نخستین پدید آمده ، که چنانکه طالس می گوید هنوز هم در زیر آن است و بر آن احاطه نیز دارد . ابتدا آب همه چیز را پوشیده بود ، اما بتدریج فروکش کرد تا تپه کوچکی ظاهر گشت و جای حیات اولیه شد . روی این تپه خدای آفریننده نخستین بار تجلی و ظهور کرد . در میان روستائیان مصری هنوز هم این عقیده مانده است که لجن حاصلخیزی که نیل پس از طغیان سالانه به جا می گذارد عملاً " دارای نیروی آغاز کننده حیات است ، و این عقیده را که حیات از گل و لای سرچشمه گرفته است نزد آناکسمینس خواهیم دید ^{۴۴} .

نسبت دادن این نظریه به طالس که زمین در آب شناور است در قطعه ای که قبل " از ارسطو نقل شد آمده و به نحو کاملتر در کتاب " آسمان " ^{۴۵} مطرح شده است :

" دیگران می گویند که (زمین) بر آب تکیه دارد . این کهن ترین بیانی است که

به ما رسیده، و به طالس اهل میلتوس نسبت داده شده است، بدین معنی که زمین در سکون است زیرا می‌تواند، مانند چوب یا چیزهای مشابه (که طبیعت آنها اینست که بر آب تکیه دارند، اگرچه هیچ یک نمی‌تواند بر هوا تکیه کند) شناور باشد."

جهان شناسی باهلی انوما الیش^{۴۶} (که از آفرینش سخن می‌گوید)، که تاریخ آن شاید میانه هزاره دوم پیش از میلاد مسیح باشد، تصویری مشابه از تقدم آب می‌دهد. بهمان جاکسون^{۴۷} در کتاب "پیش از فلسفه"^{۴۸} چنین است:

"این توصیف، نخستین مرحله جهان را به عنوان آشفته‌گی و بی‌نظمی آب معرفی می‌کند. این آشفته‌گی شامل سه عنصر بهم آمیخته است: آپسو^{۴۹}، که نماینده آبهای شیرین است، تی امت^{۵۰}، که نماینده دریاست؛ و موموا^{۵۱} که نماینده ابرهای ساحلی است. این سه نوع آب در یک توده نامعین بزرگ ترکیب شده بود، حتی هنوز فکر یک آسمان برین و یک زمین سخت فرودین وجود نداشت، همه آب بود، و نه حتی باطلاق و مردابی یا جزیرهای تشکیل شده بود، و هنوز خدایان نبودند."

از این حالت اولیه تکوین جهان آغاز شد. آپسو و تی امت اصول مذکر و مونث اند که می‌توانند متحد شوند و بزایند، چنین داستانهایی در سرزمینهای خاور نزدیک شایع بود. در اینجا می‌توانیم از تکوین عالم در نزد یهودیاد کنیم، با توصیف آن از روح خدا که روی آبها در حرکت بود و با آبهای بالای آسمان و آبهای زیر زمین سخن می‌گفت. در موازات اساطیر یونانی، ما به خود ارسطو بر می‌خوریم که از اکینوس^{۵۲} (اکیانوس) و تتوس^{۵۳} یاد می‌کند^{۵۴} (متافیزیک، ۹۸۳ ب ۳۵) و در باره این دو سطر از کتاب ایلیاد می‌اندیشد:

و اکینوس، پدر خدایان، تتوس مادر آنها،

اکینوس، که نخستین پدید آورنده همه آنهاست

در اینجا اکینوس و تتوس، اصول مذکر و مونث آب، والدین خدایان و مطابق

آپسو و تی امت (در جهان شناسی باهلی) هستند.

بنا بر این می‌توان حدس زد که این نظریه‌های تکون خدایان و جهان، در فکر طالس

از جنبه اساطیری موثر بوده است.

تبیین عقلی، نخستین دلیل برای یک ذهن جدید احتمالاً اینست که آب تنها

جوهری است که عملاً مشاهده می‌شود که بر حسب درجه حرارت به شکلهای جامد و مایع

و بخار درمی‌آید. این دلیلی است که پژوهنده جدید برای انتخاب طالس ارائه می‌دهد،

اما این دلیل برای ارسطو رخ نمود، هر چند وی حدس می‌زند که احتمالاً به ذهن اسلا

ایونی خود نزدیکتر شده است. در نظر او، محتملترین افکار در ذهن طالس آنست که آب را با تصور و اندیشهٔ حیات پیوند می‌دهد. از اینجاست که وی مشاهده کرد که غذا و نطفه همیشه مرطوب است، و گرمای حیات هم گرمایی مرطوب است. ارتباط میان حرارت و زندگی حیوانی، که در تجربه بدیهی است، به عنوان اساس و علت در دنیای قدیم بیش از امروز مورد تاکید بود. ارسطو خود در جای دیگر از "حرارت حیاتی" سخن می‌گوید و بدیهی است که این حرارت مرطوب هم هست، حرارتی که با خون پدید می‌آید. در مرگ، دو حادثه یکباره اتفاق می‌افتد: بدن سرد و خشک می‌شود. به نظرمی‌رسد که این نظریه بیشتر تحت تاثیر این فکر ابتدایی است که تمام طبیعت یکسان دارای روح است.

ما دیدیم که چگونه، در افسانه‌های مربوط به تکوین عالم در خاور نزدیک، این عقیده که هر چیز آب است به طور نزدیک و مستقیماً "با مشاهده" صفات و خواص آن به عنوان دهندهٔ حیات مرتبط است. طالس بخوبی با افکار مصری آشنا بود، و این نظریه‌های قدیمی باز هم در پشت ذهن او بود و فکر او را در این طریق رهبری می‌کرده، ولو آنکه وی آگاهانه از راه اساطیر منحرف شده و در جستجوی تبیین عقلی برآمده است ۵۵.

تغییر خود و حیات (هیپلوژیسم). پیش از آنکه از این بحث بگذریم، قدری بیشتر دلائلی را ملاحظه می‌کنیم که احتمالاً "طالس را واداشت که آب را به عنوان آرخبه بر این اساس انتخاب کند، چنانکه ارسطو می‌گوید، به نظر او آب مایهٔ حیات است.

در اینجا ما با خصیصهٔ یکسان هر سه فیلسوف ملطی آشنا می‌شویم. برای ذهن پیشرفته و به نحو عالی تحلیلی ارسطو، مفهوم اصل یا علت نه ساده بلکه با چند وجه به نظر رسید، و برای فهم کامل یک پدیدار لازم بود که آن را به اجزاء مقدم گوناگونش تحلیل کند. کافی نبود که مادهٔ نخستین یعنی خمیر مایه‌ای را که از آن عالم ساخته شده، آرخبه بنامند. چرا این موضوع مادی (اگر چنانکه آنان ادعا می‌کردند فقط یکی است) به صورت اشکال بسیار مختلف پدیدار می‌شود؟ علت تغییر آن به تعداد کثیری از پدیدارها چیست؟ چرا عالم مرده و ساکن نیست؟ علاوه بر یک جوهر مادی، نیروئی را نیز باید کشف کرد که در کار تولید حرکت و تغییر در درون آن باشد. به احتمال قوی وی در انتقاد از این ملطیان می‌نویسد ۵۶:

خود موضوع نیست که علت تغییر خود می‌شود، همانطور که نه چوب و نه برنز علت تغییر خود نیستند، نه چوب یک تخت را می‌سازد و نه برنز (مفرغ) یک مجسمه را. چیز دیگری هست که علت تغییر است. و جستجوی آن جستجوی علت دیگری است، چنانکه ما آن را علت و منشاء آغاز حرکت می‌نامیم.

وقتی ارسطو طرح چهارگانه خود را در باره علت عرضه می‌کند و می‌کوشد نظریات نخستین اسلاف خویش را با آن تطبیق دهد، می‌توان انتقاد خود او را مورد انتقاد قرارداد. با اندکی تفکر در باره خصیصه پیش‌آهنگی ملطیان و حالت توسعه نیافته فکر در زمان آنان نتیجه دیگری حاصل می‌شود. آنچه وی به عنوان بی‌معنی و پیاوه رد می‌کند، که "موضوع، خود علت تغییر خود باشد" در واقع کم یا بیش نظریه آنان را نشان می‌دهد. در این کتاب مقدماتی مابعدالطبیعه، وی توجه می‌کند که هیچ‌یک از فلاسفه وحدت‌انگار ۵۷ خاک را جوهر نخستین ندانسته است، هر چند "عناصر" دیگر چنین وضعی داشته‌اند ۵۸. این رای به نظر او کم‌معنی است، ولیکن شاید پر معنی باشد. در نظریه پیش‌رفته‌تر او، آنچه وی چهار عنصر جسمانی یا اجسام ساده می‌نامد همگی یکسان ماده محض هستند. همه متعطل‌اند ۵۹ و علت محرکه‌ای بر آنها عمل نمی‌کند. اما "اگر ما بخواهیم فلاسفه قرن ششم را بفهمیم، باید اذهان خود را از مفهوم اتمی ماده مرده در حرکت مکانیکی و از ثنویت دکارتی ماده و روح بیرون آوریم" ۶۰. در نظر آنها چیزی به عنوان ماده مرده و متعطل وجود نداشت و بنابراین برای آنها غیر ممکن بود که ضرورتی منطقی برای تقسیم اصول اولیه خود به یک عنصر مادی و یک علت محرک دریابند. در قبول آب یا هوا یا آتش به عنوان تنها منبع وجود، آنان به اندازه هر چیز دیگر محرک درونی آن را در نظر داشتند. آب حیات بخش است و دریا بی‌سکونی (متحرک) بی‌علت و هوا به شکل باد اینجا و آنجا در حرکت و آتش پران و جنبان که با دیگر جواهر تغذی می‌کند، و در نظر هراکلیتس حیات عالم است. آنان تازه در آستانه فکر معقول پدیدار می‌شوند و به جاندار انگاری ۶۱ ذهن کودکانه و پیش از علم نزدیک‌ترند. خاک، نیاز و غرض آنان را به عنوان آرخه بر نمی‌آورد، زیرا به چیزی نیاز داشتند که نه تنها ماده تغییر، بلکه فاعل بالقوه نیز باشد. به این دلیل است که برای این متفکران عناصر زنده‌اند. ارسطو به مرحله‌ای از فکر رسیده است که دیگر ممکن نیست آب یا هوا را نیروی زنده و الهی بنامد، اما چندان پیش نرفته که اسلاف خود را در چشم انداز تاریخی ببیند و بنابراین نسبت به حالت ذهن آنان انصاف و عدالت را رعایت کند، یعنی حالت ذهن در عصری که هنوز در باره تمایز میان روح (یا حیات) و ماده، جاندار و بی‌جان، تفکر نکرده بود ۶۲.

به این دلیل کلمه هیلوزئیسست ۶۳، که مشترکا "در باره ملطیان به کار می‌رود، به عنوان همراه کننده مورد انتقاد واقع شده است، برای این اساس که نظریه‌هایی را به ذهن القا می‌کند که صریحا "منکر واقعیت جداگانه" ده و روح است. ما نیاز نداریم که به این اعتراض بپردازیم، هر چند ظاهرا "ح" بر دارد، یعنی حالت ذهن مردانی که

هنوز مفهوم روشنی در باره، تمایز بین آن دو نداشتند. لفظی که در مورد آنان بیش از هر چیز باید از آن اجتناب کرد کلمه "ماتریالیستها" است زیرا این لفظ معمولاً "در باره" کسانی به کار می‌رود که منکر اصل عقلی در میان اصول اولیه‌اند. این کلمه بر کسانی دلالت دارد که آگاهی دارند که بین مادی و غیر مادی فرق و تمایز هست که هیچ چیز در واقع وجود ندارد که سرچشمه‌اش در پدیدارهای مادی نباشد. فرض اینکه فلاسفه قرن ششم قادر به چنین تفکری بوده‌اند اشتباهی تاریخی است ۶۴.

برگردیم به طالس، مادی‌دیم که پاره‌ای ملاحظات کلی هست که محتمل می‌سازد که دلائل انتخاب آب به عنوان آرخبه مشابه دلائلی باشد که ارسطو استنباط کرده است. این فرض با سخنان دیگری که به او نسبت داده شده موافق است. اولاً "ارسطو در رساله" "در باره نفس" ۶۵ می‌گوید که به نظر می‌رسد که طالس نفس (۳) یا حیات را با علت حرکت یکی گرفته است. وی می‌نویسد ۶۶:

"طالس همچنین، از آنچه در باره او گزارش شده، به نظر می‌رسد که نفس را به عنوان نیرویی محرک ملاحظه کرده، زیرا گفته است که سنگ مغناطیس نفس دارد به دلیل این که آهن را حرکت می‌دهد". در واقع این یک فکر عمومی یونانی بود که خصیصه اولی و اصلی نفس این است که یک نیروی محرک است ثانیاً "ارسطو همچنین می‌گوید که طالس همه اشیاء را پر از خدایان می‌نگریست، و این را به بیان خود مربوط می‌کرد که دیگر متفکران معتقد بودند که "نفس در کل آمیخته است ۶۷" افلاطون در کتاب قوانین ۶۸ همان عبارت را به کار می‌برد، "که همه اشیاء پر از خدایان هستند"، بدون آنکه نام گوینده آن را ببرد. بی شک اگر طالس اعلام کرده باشد که همه چیز پر از خدایان است چیزی تازه یا بی سابقه و غیر عادی نگفته است. به آسانی می‌توان دریافت که این قول، اثر و باقی مانده "جاندارانگاری" دیرین یونانی است. مطالعه در باره متفکران ملطی وابستگی و پیوستگی نزدیک میان بعضی از عقاید آنان و وضع و حالت کلی فکر همعصران را آشکار می‌سازد. اختلاف فقط در روش دست‌یازی آنان به این عقاید و روح انتقادی ایشان ونحوه متناسب ساختن آن عقاید در یک طرح عقلی وحدانی است.

به هر حال اگر این جمله و دیگر عبارات منقول متضمن اثری باشد که ناآگاهانه از تفکر اساطیری در طالس باقی مانده، همچنین نشان می‌دهد که ذهن آگاه وی چنین مرحله‌ای را پشت سر گذاشته است. استدلال او وصف علمی دارد، ووی کوشید تا آن را مبتنی بر مشاهده پدیدار برجسته و تبیین نشده مغناطیسی قرار دهد. سنگ مغناطیس و کهرها، هر چند به قلمرو حیوانی و نه به قلمرو گیاهی متعلق است، خود را چنین می‌نماید که دارای

خصیصهٔ نفسانی آغاز کنندهٔ حرکت است .

تئوفراستوس ، چنانکه از قول آئتیوس^{۶۹} می‌توان دریافت ، دلائل زیست‌شناسی نقل می‌کند که ارسطو نیز پیشنهاد کرده‌است - که نطفهٔ حیوانات مرطوب است و گیاهان بوسیلهٔ رطوبت تغذیه می‌شوند - همچنین جملهٔ سومی اضافه می‌کند : " که آتش خود خورشید و ستارگان ، و کل جهان ، بوسیلهٔ تبخیر آب تغذیه می‌شوند " . این پدیدار که خورشید " کشندهٔ آب بسوی خود است تاثیر عمیق بر متفکران یونانی از همان آغاز تاریخ داشت ، و با این تمثیل آنان هم جهان کوچک و هم جهان بزرگ را توجیه می‌کردند^{۷۰} . با به هم پیوستن این سه دلیل در عقاید نگاری ، و با استعمال طبیعی کلمهٔ " تغذیه شده " برای موجودات زنده و آتش آسمانی ، یکبار دیگر خطای جدا کردن ملاحظات " فیزیولوژیکی " و " جوی " (مربوط به کائنات جو) در این زمینه معلوم می‌شود . اینها در فکر کسانی که کل جهان موجودی زنده است یکی شده‌اند .

وحدت وجود (علم و افسانه) . پس تا اینجا وی اظهار نمود که جهان از یک جوهر است . این جوهر ، اصل نخستین جهان ، باید در درون خود شامل علت حرکت و تغییر باشد (این جمله ، مسلماً " استدلال او نیست ، یک فرض است) ، و برای یک یونانی این بدان معنی است که آن اصل باید دارای طبیعت روح و عنصر حیات - یا نفس - باشد . او فکر می‌کرد که این شرط به وسیلهٔ آب ، یا به طور کلی تر عنصر رطوبت (که البته شامل جواهری مانند خون و شیرهٔ گیاهی است) ، بهتر تامین می‌شود . پس اصل نخستین (آرخه) که هم زنده است و هم پایندهٔ آب است .

در این مطلب ذهن یونانی گامی فراتر می‌رود . اگر از هر یونانی پرسیده می‌شد که در تجربهٔ او چه چیز همیشه زنده است ، او فقط یک پاسخ می‌داد : تئوس^{۷۱} (خدا) . حیات جاودانی و پاینده نشانهٔ الهی است و نه چیز دیگر . بنابراین طالس ، هر چند خدایان " انسان مانند " دین عامه را رد می‌کند ، در زبان او این گفتار باقی است که به معنی خاصی ، تمام جهان پراز خدایان است . چنانکه خواهیم دید ، استعمال کلمهٔ " الهی " که به آناکسمیندر نسبت داده شده با این جمله قابل مقایسه است .

نکته‌ای که باید مورد توجه باشد اینست که انتخاب آب به عنوان آرخه مطلب اصلی طالس نیست . چنانچه یک مورخ علم می‌نویسد : " اگر او آب را به عنوان تنها عنصر ادعا کرد براستی این افتخار را دارد که پدر علم است " . طالس بر آن شد که اگر چیزی در بنیاد تمام طبیعت هست آن باید آب باشد . در نظر دانشمند این در حکم یک فرضیه است . دیگران نظیر هزیود^{۷۲} همین فکر را مطرح کردند لیکن با توسل به خدایان و ارواحی

که با نیروهای ویژه فرض می‌کردند، زیرا وجود چنین موجوداتی را بدان وسیله که ما عالم طبیعی را می‌شناسیم نه می‌توان اثبات کرد و نه رد. " خلاصه، طالس بود که ابتدا کوشید تنوع و گوناگونی طبیعت را به منزله تغییرات شکل چیزی در خود طبیعت تبیین کند " ۷۳.

آشنائی با اساطیر پیشین در باره آفرینش ممکن است بر طالس و اخلاف او در جهت وحدت انگاری (منیسم) تاثیر کرده باشد - و شاید نتوان آن را انکار کرد - اما این آشنائی از دامنه و اندازه پیشرفت او نمی‌گاهد. گیریم که ملطیان زمینه‌ای آماده برای خود به وسیله این اساطیر داشتند، مهمتر این است که آنها عمل اساطیری فاعلهای شخصی را رها کردند و کوشیدند تنوع و گوناگونی طبیعت را فقط بر حسب چیزی در خود طبیعت، یعنی یک جوهر طبیعی، تبیین کنند.

پیشرفت طالس را مورخان در دو جنبه کاملاً مختلف نشان داده‌اند، از طرفی به عنوان سبق و تقدم شگفت انگیز و عالی تفکر علمی جدید، و از سوی دیگر به عنوان عقلی ساختن آشکار افسانه و اسطوره. در واقع دلربائی و جذابیت همیشگی کار ملطیان در این است که افکار آنها پلی میان دو عالم افسانه و عقل زده است. جستجو برای وحدتی در جهان در پشت کثرت پدیدارها، امری پایدار و عام است. این نیازی دینی و هنری و فلسفی و علمی است، و در تمام ادوار تاریخ ظاهر می‌شود. ما آن را در شعر دینی عصر پیش از فلسفه یافته‌ایم، و در شکل نهائیش یکصد سال پس از طالس نزد پارمنیدس ۷۴ می‌بینیم. درازمنه جدید فیلسوفی را می‌یابیم که به زیبایی شناسی وحدت و وصف منطقی آن به عنوان تنها نظریه‌ای که تمایل تبیین را کامیاب می‌سازد اشاره می‌کند. در میان دانشمندان فیزیک شخصی ۷۵ را می‌یابیم که در باره کوشش فیزیک برای رسیدن به یک نظریه کلی وحدت یافته چنین می‌نویسد ۷۶: اگر زمانی و مکانی هست که در آن بتوانیم بگوئیم که جستجو برای وحدت از نگرش اساطیری سر برآورده و به دید علمی وارد شده، در قرن ششم در میلتنوس است. فلسفه وقتی متولد شد که وحدت خواسته شده در یک جوهر طبیعی جستجو یافت شد و خدایان اساطیری از صحنه آفرینش جهان کنار گذاشته شدند. . . . در این جریان وحدت بخشیدن به ظهورات گوناگون، دانشمند ضروری می‌یابد که ادراک شدنی را به وسیله ادراک نشدنی تبیین کند، و خواه ما بتوانیم این گام را به طالس نسبت دهیم یا نتوانیم، مسلماً این گام توسط رفیق و جانشین او آناکسیمندر برداشته شده

* ارتباط آب و حیات ، در قرن حاضر توسط دانشمندان مورد تأیید و تشریح واقع شده است ، از جمله گفتار چارلز شرینگتون در کتاب " درباره " طبیعت بشر " (ص ۱۲۱) که نقل آن از نظر شباهتی که با انتخاب طالس در ارتباط مفروض آب و حیات دارد مفید خواهد بود: " آب محلل بزرگ حیات است ، و حیات را ممکن می‌سازد . آن جزء طرحی بوده که بدان وسیله در سیاره ما حیات تولید شده است . هر سلولی بیشترش آب است ، و آب نخستین مسکن آن است " وایت من در کتاب " رشد افکار علمی " (ص ۱۰) فکر طالس را بدین گونه خلاصه می‌کند: طالس چیزهایی را که وجود دارند مورد بحث قرار می‌دهد ، پس گفته او هر چند مسلماً "بتما می‌درست نیست بی معنی هم نیست ، قسمت بزرگتر سطح زمین آب است ، آب هر ناحیه‌ای از جو ما را فرا گرفته است ، حیات چنانکه می‌دانیم بدون آب غیر ممکن است ، آب نزدیکترین چیز به رویای شیمی‌دان برای یک محلل عمومی است ، آب وقتی باد به آن بوزد ناپدید می‌شود ، و دوباره از ابرها بشکل باران فرو می‌ریزد ، یخ به آب بر می‌گردد چنانکه برف از آسمان می‌بارد "

- ۱- Ionia - بخشی از سرزمین یونان باستان واقع در آسیای صغیر، که مهمترین شهر آن میلئتوس (Milétos) و پس از آن افسوس (Efesos) بود.
- ۲- Homer - همروس: شاعر حماسی قرن نهم پیش از میلاد مسیح.
- ۳- ر.ک. به تاریخ فلسفه، کاپلستون، ج ۱، ص ۱۶.
4. Mythology 5. Thales 6. Anaximander
- ۷- همان کتاب، ص ۲۰-۲۱.
7. Anaximenes
9. Chaos 10. Myth
- ۱۱- ر.ک. به ارسطو، مابعدالطبیعه، آلفا، ۹۸۳ ب ۲۰.
- ۱۲- Anthropomorphic: تشبیه صفات خدایان به صفات انسانی.
13. Doxography
- ۱۴- Theophrastus (ثا و فراسطوس) (۳۷۲-۲۸۷ ق.م): شاگرد ارسطو.
- ۱۵- A History of Greek Philosophy, W.K.C. Guthrie تاریخ فلسفه، گاتری، ج ۱، ص ۴۱.
- Volum I
- (در این مقاله، بییتر از این کتاب نفیس و محققانه استفاده شده است)
- ۱۶- همان کتاب، ص ۴۲.
- ۱۷- همان کتاب، ص ۴۳.
18. Poseidon 19. Apollo 20. Artemis
- ۲۱- همان کتاب، ص ۴۵.
22. Herodotus
- ۲۳- ارسطو، مابعدالطبیعه، آلفا، ۹۸۴ الف ۲.
- ۲۴- به نقل از دیلز (Diels)، بخش اول، ص ۷۴.
25. Apollodorus
- ۲۶- Diogenes Laërtius، مجموعه‌ای به نام "زندگی و عقاید و اقوال فیلسوفان مشهور" شامل ده کتاب نوشته است.
27. Xenophanes
- ۲۸- Aëtius، حدود ۱۰۰ م. اثر معروفش "مجموعه عقاید فیلسوفان" است.
- ۲۹- گاتری، تاریخ فلسفه، ج ۱، ص ۴۶.

۶۴- همان کتاب ، ص ۶۵.

65. De Anima

۶۶- در بارهٔ نفس ، ۴۰۵ الف ۱۹.

۶۷- در بارهٔ نفس ، ۴۱۱ الف ۷.

۶۸- قوانین ، ۸۹۹ ب .

۶۹- عقاید نگاری ، ص ۲۷۶.

۷۰- تاریخ فلسفه ، گاتری ، ص ۶۷.

71. Theos

72. Hesiod

۷۳- همان کتاب ، ص ۶۹.

۷۴- Parmenides ، موسس و پایه گذار نحلهٔ الثائی .

۷۵- فن و ایزاکر (Von Weizsäcker)

۷۶- به نقل از تاریخ فلسفه ، گاتری ، ص ۷۰.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی